

## پیش‌خوانی

**نظری و گذری بر خاطرات سیاسی شهید آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله مصلاتی**

### دردمندی و جهادگری

■ **احمدرضا صدیقی**



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، در زمره آغازین آثار منتشره مرکز اسناد انقلاب اسلامی است که شمه‌ای از خاطرات مبارزاتی شهید آیت‌الله حاج شیخ‌فضل‌الله مصلاتی و نیز همسر وی چندار فرزندان او

را در بر دارد. شاید بتوان این اثر را مکمل پرونده پربزرگ آن شهید گرانمایه در ساواک دانست که در مجموع می‌تواند ترسیم‌گر چهره یکی از یاران دیرین و فداکار نهضت امام خمینی(ره) باشد.در مقدمه نغز این اثر و در معرفی آن آمده‌است: «این کتاب روایت مجمل نشو و نمای مردی است که در یکی از دوره‌های پر تلاطم تاریخی در خانواده‌های بلورمند به آداب و سنن دینی دیده به دنیا گشود و پس از گذراندن ایام کودکی و تحصیل مقدماتی در مکتب، شوق دانش‌اندوزی- به‌رغم خوارگی پدر- او را به‌زی طلبگی سوق داد. در آن زمان آمد و شد تالیفاتی مدرسان و عالمان حوزه علمیه‌قم به شهرستان مصلحت و دیدار و در کنار آنان، خصوصاً شوری که درس اخلاق «حاج آقا روح‌الله» در جامع شهر بروج چوینده این نوجوان می‌نهاد، بیش از پیش برخواست و اراده او تأثیر گذاشت.از این رو بود که تحقیق مطلوب را در نواحی تنهایی خود و عمل به دعای اهل‌و‌دوست‌و‌جو می‌کرد. دیری نپایید که تمنای او یکی دو سال نخست در همان شهر برآورده شد، اما تشنگی روزافزون و شوق دیدار آقا‌های نوین، امکان آن را پدیدآورد تا سرانجام به وساطت عموی خود و مساعدت آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری- که‌از ناموران آن دوران بود- به‌روایق دیرین و خواست درونی خود دست یابد.» در بخش دیگری از این دیباچه، محتوای اثر اینگونه معرفی می‌شود: «حجت‌الاسلام شهید شیخ‌فضل‌الله مهدی‌زاده‌مصلاتی، درباره این واقعه و چندوچون ماجراهای پس از آن در گفت‌و‌شنود و روایری که طی ۱۴ جلسه در او‌ان سال ۱۶(در مرکز اسناد انقلاب اسلامی) با وی انجام گرفته، به شرح گزارشی فراز و نشیب زندگی و مبارزات خود پرداخته است. این گفت و‌شنود- که بخش



اصلی و نخست کتاب را در برمی‌گیرد- بر همان روال و ترتیبی که صورت پذیرفته، تنظیم و تدوین شده است. گرچه طرح پرسش‌ها- و بالطبع ارائه پاسخ‌ها- در بعضی موارد از بیوسنتی بایسته‌تر بوده‌دارد نسبت‌اما می‌توان محتوای پاسخ‌ها را از جهت سبب و قایع در چهار دوره مشخص از یکدیگر تفکیک کرد. دوره اول (۱۳۰۹- ۱۳۲۴) به‌دوران کودکی و آغاز نوجوانی و تحصیل‌راوی در محلات مربوط است و در آن به‌اختصار و شتاب تمام ۱۴ سال نخست حیات وی مرور می‌شود. دوره دوم، ۱۳۴۰- ۱۳۴۴) از ورود به حوزه علمیه‌قم شروع و در حدود سال ۴۰ تا ترک آن شهر و اقامت در تهران پایان می‌پذیرد. چندی پس از ورود به‌قم از طریق مرحوم آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری با فدائیان اسلام ارتباط می‌یابد و به‌طور منحص در سال ۱۳۲۷ به‌جره که آنان می‌پیوندند و در مخالفت با آوردن جنازه واراد به‌قم، اولین بزرگ پرونده سیاسی او در ۱۸ سالگی‌رقم می‌خورد‌و‌از جانب‌ماموران آگاهی تحت تعقیب قرار می‌گیرد. برای اعزام به فلسطین برای باری مبارزان مسلمان آن دیار به همراهی فدائیان اسلام تلاش می‌کند. به‌تبع ارتباط با فدائیان اسلام با مرحوم آیت‌الله کاشانی آشنا می‌شود و بنا برخواست ایشان در فعالیت‌های انتخاباتی- آذربایجان- دوره‌هفدهم مجلس شورای ملی به‌طور جدی حضور می‌یابد. در تبریز مورد بغض و عدوات سلطنت‌طلبان واقع می‌شود و به‌سوی او تیراندازی می‌کنند اما مصزوب و مصدوم‌جان از حادثه‌به‌در می‌برد. چندی بعد در برابر رخنه توده‌ای‌ها در‌قم، در موضع مخالفت با اقدام علی‌اکبر برقی، شور غیرتمندانه خود را بروز می‌دهد‌و‌از جانب آیت‌الله بروجردی تحقیق چگونگی حادثه را بر عهده می‌گیرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد و حاکمیت اختناق در فاصله سال‌های ۱۳۳۰ تا

۱۳۴۰ گاه و بیگاه در شهرستان‌های تعقیب و بازداشت می‌شود. در ماجرای حمله به فدائیان اسلام و ضرب و شتم آنان در مدرسه فیضیه، مخفی و متواری می‌گردد. اندکی بعد با نامه آیت‌الله بروجردی به تهران عزیمت می‌کند. شهید مصلاتی در خاطرات بازگفته‌اش علاوه بر بیان دیدها و کرده‌های خود، در گزارش و تحلیل رویدادها‌نکات قابل توجهی را فراد می‌آورد. اشارت او به بعضی اطرافیان آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله بروجردی و پندار و کردار آنان، چگونگی و سابقه آشنایی خود با امام خمینی- که آن هنگام با نام حاج آقا روح‌الله آواره‌داشت- و همراهی و رفقت دیرینه‌اش با سید مصطفی خمینی از این جمله به‌شمار می‌آید. با آنکه در کار مبارزه سخت و پیگیر و جدی است، در تحصیل و مباحثه، علاقه‌مندی و استواری خود را فرامی‌نماید و از تلمذ ۱۰ ساله درس خارج فقه امام خمینی و تأثیر اخلاقیات و عرفان ایشان به‌شرح یادی می‌کند.»



«یادها و یادمان‌هایی از یک زندگی انقلابی»

**در گفت‌و‌شنود با زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ‌علی‌اصغر مروارید**

# ساواک گفته بود هر جا اسم آقای خمینی هست دنبال آن نام مروارید هم هست!

■ **محمد رضا کاتبی**

**آنچه پیش رو دارید، یادمانی است از روزهایی که با پیرمرد در «در که» تهران سه گفت‌وگو می‌نشستم و شنوای خاطرات تکمیل‌نشده شرفی می‌گشتم. این روزها که علاقه‌مندان امام و انقلاب، سوگوار جناب حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ‌علی‌اصغر مروارید هستند، انتشار این گفت‌و‌شنود را به‌نگام دیدم. یادش گرامی باد.**

**حضر تعالی درس آموخته محضر آیت‌الله العظمی بروجردی و علامه‌سیدمحمدحسین طباطبایی هستند. با وجود این، چه شد که با حضرت امام همراهی کردید و در نهضت اسلامی فعال شدید؟**

بسم الله الرحمن الرحیم. من از همان دوران نوجوانی، اهل اعتراض به ظلم و زور گوی بودم. بزرگ‌ترها همیشه وقتی از کودکی من یاد می‌کردند، به خزعلی‌هم می‌گفتند: همین که با یکی از همسن و سالانم دعوا می‌کردم، بلافاصله تهدید می‌کردم که می‌روم و از آن می‌آورم! به همین دلیل از روحیه مبارزه‌جویی امام خوشم می‌آمد. مرحوم امام هم برای جلسات روضه منزلشان، مخصوصاً در دهه فاطمیه، پی من می‌فرستادند که بروم و در آنجا منبر بروم. در این ایام بود که با انگیزه‌های مبارزاتی ایشان آشنا شدم. یادم هست یک‌بار مرحوم سیدمحمد علم‌المهدی مجلسی را بر گزار و از امام دعوت کرده بود. آن شب از من خواست منبر بروم. من چنان شوری به پا کردم که امام اشک می‌ریختند.

**یادتان هست درباره چه موضوعی صحبت کردید که موجب شد امام گریه کنند؟**

بله، کاملاً یادم هست که درباره نوارایت فاطمه(زهرا)ص صحبت کردم و چون با قرآن مأنوس بودم و در صحبت‌هایم از قرآن، آیات مختلفی را می‌آوردم، حرف‌هایم خیلی مورد توجه قرار می‌گرفتند. من سال‌های سال در کوچه‌باغ‌های اناری می‌راه رفتم و قرآن را حفظ کرده بودم.

**نخستین منبرهای سیاسی شما به چه تاریخی برمی‌گردد؟**

به سال‌ها قبل از شروع نهضت امام. بنده مدتی در همدان بودم و آیات عظام سیدمحمدتقی خوانساری، ارآکی و امام به آنجا آمدند. بنده پس از نماز آقای ارآکی منبر می‌رفتم. در آن سفر آقای خوانساری حال خوبی نداشتند و بیمار بودند. یادم هست که حاج‌اقامصطفی فرزند امام هم آمده بود و ایام خوشی داشتیم. آیت‌الله آخوند مالمعلی هم حضور داشتند. من در عزم عالمی به این خوش‌ذوقی و ادیبی ندیده بودم، رابطه‌اش با امام خیلی صمیمی بود.



## معارف

کفت‌و‌گو ۹۸۴۹۸۴۷۹

## درد

من همه سخنرانی‌های امام را دوست داشتم، اما سخنرانی کاپیتولاسیون چیز دیگری بود. خانه پدر خانم بنده روبه‌روی منزل امام بود. من داشتم در حیاط قدم می‌زدم و صدای امام را که از بلندگو یخش می‌شد می‌شنیدم و پشت سر هم دعایش می‌کردم. این سخنرانی خیلی به من چسبید و دل و جرتست داد. از آن پس هر وقت می‌خواستم منبر بروم، یاد این سخنرانی می‌افتادم و دل و جرتست پیدا می‌کردم

**خاطره خاصی از آن روزها به یاد دارید؟**

بله، بعد از آزادی امام از زندان، در قم همه جا مجالس جشن و سرور برپا بود. آقای شریعتمداری را هم به مجلسی دعوت کرده بودند. ایشان می‌پرسد: قرار است چه کسی منبر برود؟ جواب داده بودند: شیخ مروارید! ایشان گفته بودند: من نمی‌آیم، چون حاج مروارید فقط آقای خمینی را می‌شناسد و بس. جناب آقای مکارم و عده دیگری به من گفتند که فلائی! درست نیست که آقای شریعتمداری از تو دلگیر باشد، بیا برویم و از دلش دربیآوریم تا بیاید و در این مجلس شرکت کند. پرسیدم: باید از ایشان پرسیم که مشکل ایشان با من چیست؟ آقای مکارم گفت: «همین که گفتی باعث بحث می‌شود، سکوت کن!» من هم رفتم و سکوت کردم و آقای شریعتمداری آمد و در جشن شرکت کرد. آن شب من و آقای خزعلی منبر رفتم.

**محل برگزاری جشن کجا بود؟**

مدرسه فیضیه. یک جلسه روز جشن گرفتند، یک جلسه شب. یادم هست که مرحوم مهدی عراقی هم از تهران آمده بود. آقای علی حجتی هم آن شب قطعنامه خواند که یک بند آن درخواست آزادی زندانیان سیاسی بود که پشت‌بندش من و ایشان را گرفتند و زندانی کردند!

**بعد از منبر؟**

خیر، قبل از آن. ما را بردند ساواک و رئیس ساواک قم، مولوی آمد و به من گفت که منن دو چهره دارم، یکی شمردی. یکی رفاقتی! بعد با من دست بول داشتم دم در خانه او می‌روم و توقع دارم اگر او هم نیازی داشت به من بگوید! و یک مشت از این اطلاعات را سر هم داد. بعد رفت از کشوی میز من چند دستسخت اسکناس را بیرون آورد و وی میز گذاشت. گفتیم: «پدر جان! تو روز شناس هستی و شملت با من فرق می‌کنند!» یعنی که ساسک کوزه‌ها را جمع کن، با این پول‌ها نمی‌توانی مرا تطمع کنی. مولوی گفت: «منبر تو زیاد سر و صدا نداشت، اما با آن قطعنامه کار را خراب کردید.» بعد من و آقای حجتی را به زندان بردند تا بند آزادی سیاسی را به طور کامل اجرا کنند!

**از واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ چه خاطراتی دارید؟ آن روز را چطور دیدید؟**

در روز عاشورای سال ۴۲، قبل از سخنرانی امام، من منبر رفتم. بعداً خیلی‌ها گفتند سخنرانی مروارید اسباب گرفتاری امام شدا. بعد به تهران آمدم و روی منبر درباره شیوه‌های استعمار نو حرف زدم و خلاصه حالی جمعیت کردم که یک روز گزاق کشورهای غاصب به بقیه کشورها لشکر می‌کشیدند، ولی حالا در همان کشورها از خود مردم آنها، کسی را به عنوان عامل می‌گذارند که مونیات آنها را اجرا کند. جمعیت کاملاً منظور مرا فهمیدند و بعد از سخنرانی از جلوی کاخ شاه عبور کردند و حسایی دل محافظان کاخ را ازبازنداد!

**شما که خودتان اهل منبر و سخنرانی بودید، از کدام یک از سخنرانی‌های امام بیشتر خوشتان آمد؟**

من همه سخنرانی‌های ایشان را دوست داشتم، اما سخنرانی کاپیتولاسیون چیز دیگری بود. خانه پدر خانم بنده روبه‌روی منزل امام بود. من داشتم در حیاط قدم می‌زدم و صدای امام را که از بلندگو یخش می‌شد می‌شنیدم و پشت سر هم دعایش می‌کردم. این سخنرانی خیلی به من چسبید و دل و جرتست داد. از آن پس هر وقت می‌خواستم منبر بروم، یاد این سخنرانی می‌افتماد و دل و جرتست پیدا می‌کردم.

**در بین مبارزان بیشتر تحت تأثیر چه کسانی بودید؟**

عرض کردم که شهید نواب صفوی و پس از او از لحاظ مبارزاتی از امام البته ذکر این نکته را لازم می‌دانم که فقط گرایشات مبارزاتی سبب نمی‌گردد که انسان در برابر ظلم ایستادگی کند، بلکه حالات و روحیات عرفانی و ارتباط با اهل عرفان هم شرط است. بنده از محضر علامه طباطبایی بسیار آموختم و از همان ابتدا، سخت شیفته ایشان شدم. بنابراین هر جا که درس و بحثی داشتند یا تشریف می‌بردند، هر جور بود خود را می‌رساندم. عوالم معنوی اینکه حضور ایشان در زندگی من پدید آورد، تا آخر عمر با من خواهد بود. من در میدان‌های مبارزات، فرزندان خود را هم می‌بردم که اگر قرار است شهید شویم، همه با هم شهید شویم!

**چگونه از دستگیری حضرت امام با خبر شدید؟**

من در روز ۱۵ خرداد ۴۲ قم نبودم و در شب یازدهم محرم در تهران منبر رفتم. امام را بعد از عاشورا دستگیر کردند. صبح قرار بود در مسجد

## ۹ جوان ۵۱۶۰

شاه منبر بروم و دیدم اوضاع عادی نیست. احتمال می‌دادم مأموران به مدرسه مروی هم بیزند که همینطور هم شد، ولی مرا به چهره نشناختند. بعد به خیابان غیانی و به منزل بساردم رفتم و شنیدم که صدای تیراندازی و تفنگ و فریاد می‌آید. بعد هم رفتم در که. آن روزها افراد زیادی را که در ماجرای ۱۵ خرداد نقش نداشتند دستگیر کردند، ولی مرا-که هر جا می‌رسید منبری به پا می‌کردم- نگرفتند! من تا اوایل رمضان آزاد بودم. مرحوم عراقی زیاد به خانه مسرفت و آمد می‌کرد. یک روز آمد و گفت: نمی‌شود که آقای خمینی را بگیرند و ما همینطور ساکت بنشینیم! قرار بود من در مسجد جامع تهران منبر بروم. طاهری از ساواک پشت در مسجد امین‌الدوله در میدان سیداسماعیل پنهان شده بود تا به محض اینکه من آمدم، دستگیر کنند! قبل از مسجد جامع در آنجا منبر رفتم که مرادستگیر کردند و به زندان قزل قلعه بردند. بعد از دو سه روز هم مرا به خانه سرتیپ هدایت بردند که خانه بسیار وسیعی بود و همه جور تجهیزات داشت. به خیال خودشان می‌خواستند روحانیت را نرم کنند و جلوی برانگیختگی آنها را بگیرند. یادم هست که آیت‌الله فومنی، آقای شجونی و چند نفر دیگر را هم دستگیر کرده بودند. بعد مرا پیش نصیری بردند که چشم‌های مخوفی داشت و گفت: «به چه جرتی این حرف‌ها را می‌زنی؟ دوره مفت‌خوری شماها تمام شده!» گفتیم: «من مفت‌خور هستم که در این سن و سال نزن و بچه دارم نه مال و اموال؟»

تیمسار مقدم در ساواک گفته بود: «عجب گرفتاری شده‌ایم! هر جاسم خمینی هست، امرو اولاد هم پشت سرش هست!» می‌دانستند به ایشان علاقه زیادی دارم و به من گفتند که در روز عید فطر، مرا به دیدن ایشان خواهند برد. صبح عید فطر دیدم مولوی با لباس تمام رسمی و ماشین کادیلک سیاه شیک آمد و مرا صدا زد. می‌خواست از آنجا برای مراسم سلام به دربار برود. مرا برد به قیطره و به منزلی که امام در حضر بودند. مرا به اتاق کوچکی بردند. امام نماز عید فطر را خوانده و سر سجاده نشسته بود. امام خیلی کم حرف بودند، ولی به مولوی گفتند: «این چه وحشی‌گری است که به راه انداخته‌اید؟ چرا به مردم حمله کردید؟» امام چند سسکه حضرت قائم به عنوان عیدی به من دادند. مولوی مرا برد و سر چپاره‌ها قصر پیاده کرد و خودم برگشتم! زندان!

**امام به خاطر اینکه شما منبرهایی می‌رفتید که در معرض خطر دستگیری قرار می‌گرفتید، به شما توصیه یا توجه و التفات خاصی داشتند؟**

خیر، امام مبارزه را تکلیف می‌دانستند و به این امور از کسی تشکر نمی‌کردند، ولی هر بار که می‌خواستم منبر بروم، از من می‌پرسیدند: چه می‌خواهی بگویی؟ یک‌بار گفتم: می‌خواهم به شاه حمله کنم! گفتند: «تو این کار را نکن، شاه را بگذار برای من، چون اگر طی مصطفی را هم بگیرند، من آدمی نیستم که برای آزادی شماها به این‌ها رو بیندازم و وساطت کنم، حواست را جمع کن.»

**اشاره کردید که با مرحوم حاج آقا مصطفی دوست بودید. از این دوستی بر ایمان بگوئید.**

بله، اوایل طلبگی خیلی به مشهد می‌آمد و با هم رفیق شده بودیم. مخصوصاً در دوران مبارزه، مبارزان اغلب به منزل ما می‌آمدند و شب را می‌ماندند. حاج آقامصطفی بسیار خوش اخلاق و خوش‌محضر و روی هم رفته، امام مدعر که‌ای بود. یک سال با هم در همدان بودیم و با هم شنا می‌رفتیم و برویایی داشتیم. بسیار سزبزند، باشاش، شوخ‌طبع، خوش‌مشراب و جوانمرد می‌با. او خیلی به آدم خوش می‌گذشت. بسیار با محبت و بزرگووار بود.

**از رابطه امام و علامه طباطبایی چه به یاد دارید؟**

امام از مقطعی به بعد بنا به مصلحت‌هایی فلسفه را کنار گذاشتند. البته رفت و آمد داشتند. با علامه هم تقاض به صمیمیت نمی‌کردند.

**نگاه آیت‌الله نسر یعتمداری به نهضت چگونه بود؟**

ایشان در مجموع با شیوه‌های امام موافق نبود. بنده به حرف‌هایی که له و علیه ایشان زده می‌شود اهمیتی نمی‌دهم، ولی از یک نکته تقریباً مطمئن هستم و آن هم ارتباط بسیار نزدیک آقای شریعتمداری با شاپور غلام‌رضا بود. ایشان می‌دانست که من طرفدار آقای خمینی هستم و سعی می‌کرد با من گرم بگیرد. حتی یک روز، نامه‌ای را به من نشان داد که یعنی آقای خمینی از تبعید برای من نامه فرستاده، حرف حساب تو چیست؟ در ماجراهایی هم که پیش آمد، بنده نمی‌توانم مثل خیلی‌ها دینم را بفروشم و به ضرر قاطع بگویم که سوه‌ئیتی در کار بوده. شاید ایشان فکر می‌کرده با روش ایشان بهتر می‌شود کار‌ها را پیش برد. قضاوت درباره رویدادهای تاریخی را باید به زمان واگذار کرد. حکم صریح و قاطع صادر کرد، معمولاً انسان را به نتایج صحیح نمی‌رساند.

**آخرین بار امام را کی دیدید؟**

یک سال قبل از رحلتشان. احساس می‌کردم سر ارتباطی بنی صدر با بنیاد ما، از بنده مکند. اما ایشان گفتند که کسی در این باره به من حرفی نزنده و کنورتی در بین نیست و شما برای من خاطر‌ناگیز هستید. بعد هم عاقبت بخیری برام از خدا خواستند که خدا کند دعایشان مستجاب شده باشد. ایشان ائصاف‌اهل مبارزه بودند و من به همین دلیل ایشان را بسیار دوست داشتم و همواره تلاش می‌کردم هر کاری را که لازم است برای نهضت انجام بدهم. خدا قبول کند.